



وقتی خطورات ذهنی الهی باشد؛ انسان عبد خدا می شود

آیت الله قرهی گفت: آنچه که باعث می شود انسان، عبد خدا شود و از نوک پا، تا فرق سر، تمام وجودش، الهی گردد، این است که خطورات او، یعنی آنچه که بر ذهنش ورود پیدا می کند، الهی باشد.

آیت الله قرهی گفت: آنچه که باعث می شود انسان، عبد خدا شود و از نوک پا، تا فرق سر، تمام وجودش، الهی گردد، این است که خطورات او، یعنی آنچه که بر ذهنش ورود پیدا می کند، الهی باشد.

به گزارش خبرگزاری مهر، سید و چهلمین جلسه درس اخلاق آیت الله قرهی که در محل مهدیه القائم المنتظر (عج) برگزار شده برای علاقه مندان در پی می آید؛

یاد و ذکر، در تمامی اعضاء و جوارح انسان!

آنچه که باعث می شود انسان، عبد خدا شود و از نوک پا، تا فرق سر، تمام وجودش، الهی گردد، این است که خطورات او، یعنی آنچه که بر ذهنش ورود پیدا می کند، الهی باشد.

این خطورات، انسان را به ذکر دائمی در اعضاء و جوارح فرو می برد. لذا خصوصیت خطورات ربّانی و الهی، این است که اعضاء و جوارح دیگر یاد خدا می شوند و این ذکر هم فقط ذکر لسانی نیست، بلکه ذکر لسانی یکی از حالات انسان در ذکر الله تبارک و تعالی است. حالا اگر یکی از اعضاء و جوارح او به دست شیطان و اعداء عدو (نفس) بیافتد، طبعاً ذکر شیطانی در وجود او می آید و گرفتار می شود و نعوذ بالله یک روز از نوک پا، تا فرق سر، نفسانی و شیطانی و یک شیطان مجسم می شود.

ذکر لسانی، این است که انسان، دائم به ذکر شکر پروردگار عالم مشغول باشد و دائم شکر الله بگوید، البته جدی بگوید، نه اینکه نفهمد دارد چی می گوید، بلکه واقعاً بفهمد و تأمل کند. مثلاً شکر کند که من اعضاء و جوارح دارم، خداوند به من لطف کرده و به من دارد رزق می دهد. مهمتر از همه رزقها این است که من انسان هستم، رزق دیگر این که من بنده او شدم، رزق دیگر این که به من توفیق داده که حبّ اهل بیت را دارم و ...، لذا دائم به یاد این موهبت های خدا باشم و الحمد لله رب العالمین بگویم.

ما در دنیا دائم از امتحانی به امتحان دیگر می رویم!

اتفاقاً اگر انسان دائم در حال شکر باشد، از جهتی داشته های او، بیشتر به نظرش جلوه می کند، تا نداشته هایش و از جهت دیگر هم به داشته های معنوی خود و هم مادی تأمل می کند.

اولیاء خدا می گویند: مادیات سبب برتری و فضل نیست. چون همان طور که بارها بیان کردم: همه دنیا و مافیهای آن، برای انسان، امتحان است، ثروت آن، امتحان است، فقر آن، امتحان است و هیچکدام هم بر دیگری فضیلت ندارد. فقیر نمی تواند بگوید: چون من در فقر هستم و دارم لطف خدا را حس می کنم، فضیلت دارم و ثروتمند هم نمی تواند بگوید: من چون هر چه خواستم، خدا عنایت کرد، پس برتری دارم. چون همه این ها، امتحان است.

اصلاً عالم، عالم تکلیف است. اولیاء خدا می فرمایند: ما از آن سستی که به صورت ظاهر مکلف شدیم، تا لحظه مرگ، در تکلیفیم و داریم تکلیفمان را انجام می دهیم و خدا کند این امتحانات و ابتلائات و تکلیف گرائی ها را بلد باشیم و گرفتار نفس دون نشویم و حال ما حال بندگان حقیقی خدا شود.

جدی اگر کسی، چشم خود را شستشو بدهد و نگاهش تغییر کند و این طور به دنیا نگاه کند که همه چیز، امتحان و ابتلاء است؛ می فهمد دیگر چیزی برای انسان در این دنیا نیست إلا به این که او را در تکلیف قرار دادند. پس باید فقط مراقبه و مواظبت کند؛ چون دائم در امتحان است. وقتی چیزی در اختیار او قرار می دهند؛ یعنی او را به این امتحان و مبتلا می کنند و خوشا به سعادت آن کسی که از این امتحان، سرافزار بیرون بیاید.

عزیزان من! این مطلب، کد است، باید در آن، تأمل کنیم؛ اولیاء خدا بیان فرمودند: تمام دنیا، از اوّل تا آخر آن، ابتلاء است و هیچ وقت نباید فکر کنیم که یک امتحان از ما می گیرند و دیگر تمام می شود. بلکه ما مدام از یک امتحان، به امتحان دیگر می رویم و اصلاً این، قاعده دنیا است.

پس یک کد اساسی زندگی این است: تمام دنیا، ابتلاء و امتحان است. آیا این امتحان را که دادیم، تمام است؟ خیر، اصلاً تا وقتی در دنیا هستیم، داریم امتحان می‌دهیم، ازدواجمان، امتحان است، فرزند دار شدنمان، امتحان است، شغلمان امتحان است و ...

اگر انسان با این دید به دنیا، نگاه کند، معلوم است که دائم مراقب است و خصوصیت او این می‌شود که چون می‌داند دائم در امتحان الهی و ابتلائات است، غفلت نمی‌کند.

یک دلیل این که ما می‌بازیم و یک موقعی به خودمان می‌آییم که می‌بینیم دیگر همه چیز تمام شده؛ این است که فکر می‌کنیم پروردگار عالم یک یا دو امتحان از ما گرفت و تمام شد، در حالی که حتی در مورد حضرت ابراهیم هم بیان شده: «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ»، نفرمود: «بکلمه»، بلکه فرمود: «بکلمات»؛ یعنی تمام عمر انسان، ابتلاء و امتحان است. اصلاً دنیا و مافیهای آن، امتحان است.

چقدر قشنگ می‌شود انسان این را در برگه‌ای یادداشت کند و هر روز مرور کند و بگوید: من در امتحان هستم، من در تکلیفم، من در ابتلاء هستم، الان دارم از من امتحان می‌گیرند. این که از خانه بیرون می‌آیم، امتحان است. این که با رفیقانم چگونه برخورد می‌کنم، امتحان است.

اگر مدام این را به خودش بگوید که من دائم در امتحان و ابتلاء هستم، خصوصیت آن، این است که دیگر دائم مراقب و مواظب می‌شود.

آن کسی که بداند من از امتحان بیرون آمدم، خیالش راحت می‌شود. مثلاً وقتی کسی امتحان دارد، دائم مواظب است که وقتش تلف نشود، درس‌هایش را خوب مرور می‌کند، با دقت‌تر از سایر اوقات می‌شود و ... اما وقتی امتحانش را داد، به تعبیر عامیانه یک نفس راحتی می‌کشد و دیگر خیالش راحت می‌شود.

اما اولیاء خدا می‌گویند: ما در این دنیا نمی‌توانیم نفس راحت بکشیم، چون یک امتحان که نداریم، دائم در امتحان هستیم. مثلاً دانش‌آموز در زمان امتحانات، اولین امتحان را که می‌دهد، هنوز آرام نیست، چون چند امتحان دارد و می‌گوید: امتحان بعد، سخت‌تر است. شاید هم بگوید: امتحان بعدی، راحت است، اما بعد از آن، سخت است، لذا آن مدت در امتحان است و فقط وقتی نفس راحتی می‌کشد که همه امتحانات را بدهد.

انسان باید با دنیا این‌طور برخورد کند و فرق نگاه اولیاء خدا به دنیا نسبت ما، این است که آن‌ها تمام دنیا را ابتلاء و امتحان می‌بینند، تا موقعی که از این دنیا، سالم به سمت آنجا بروند که پروردگار عالم خطاب می‌کند: «ادْخُلُوا بِسَلَامٍ آمین». آن‌ها می‌دانند که از یک امتحانی به امتحان دیگر و از یک ابتلاء به ابتلائی دیگر می‌روند؛ لذا نفس راحتی نمی‌کشند و دائم مراقب و مواظب هستند.

دیدید موقعی که امتحان دارید، شب‌ها هم خوابتان کم می‌شود، میزان مطالعه‌تان زیاد می‌شود، مطالب جنبی، از جمله رفتن در اینترنت و گشت و گذار در کانال‌ها و ... کم می‌شود. اگر انسان بداند همه دنیا، ابتلاء و امتحان است، دیگر مراقب و مواظب است و خیال او راحت نیست؛ چون می‌داند تا این ابتلاء تمام نشده و این امتحان را پروردگار عالم از او نگرفته، به یک امتحان دیگری باید وارد بشود. پس تمام دنیا برای او امتحان می‌شود. آن‌جایی که شادی‌های ظاهری می‌آید، امتحان است، آن‌جایی که غم‌های ظاهری می‌آید هم امتحان است.

شادی حقیقی برای اولیاء خدا

دقت کنید که هم غم و هم شادی را ظاهری بیان کردیم. حالا در آینده به فضل الهی و به شرط حیات، إن شاء الله مفصل توضیح می‌دهم. اما این را بدانید عند الاولیاء اصلاً نه شادی حقیقی در دنیا داریم و نه غم حقیقی. شادی حقیقی عند الاولیاء در آخرت است و غم حقیقی هم عند الاولیاء در آخرت است. شادی حقیقی این است که انسان، سالم از این دنیا برود و پروردگار عالم از طریق ملائکه به او خطاب کند: «ادْخُلُوا بِسَلَامٍ آمین» داخل این جنت بشو، آن هم در امنیت کامل. تازه از آن‌جا به بعد، دیگر خیال او راحت است و نفس راحتی می‌کشد.

لذا اولیاء خدا حتی عالم برزخ را هم عالم راحتی نمی‌دانند. البته برزخ یک مقولاتی دارد که در این مقام نمی‌گنجد و وقتش نیست. اولیاء خدا نکاتی را بیان فرمودند و روایاتی در این زمینه داریم که عالم برزخ هم عالم نفس کشیدن راحت نیست. هر

چند که عالم برزخ هم عالم تکلیف نیست و عالم تکلیف، فقط این دنیا است، اما آن جا هم معلوم نیست، إلا آن که انسان جدی در مقام اتقی باشد که دیگر معلوم است حالش چیست.

علی ای حال شادی‌های ظاهری در دنیا خودش ابتلاست، غم‌های دنیا هم ابتلاست، لذا نه شادی‌هایش، مؤمن و بنده حقیقی خدا را خیلی به وجد می‌اندازد و نه غم‌هایش او را اندوهگین می‌کند. آن که فهمید تمام دنیا، تکلیف و امتحان است و از یک امتحان باید به امتحان دیگر بروی و اصلاً چیزی به نام فارغ التحصیلی ندارد و دائم دارند امتحان و ابتلایش می‌کنند، دیگر خیالش راحت نیست و همه چیز را ابتلا و امتحان می‌بیند.

چه کنیم تا مشمول ارفاق خدا در ابتلائات شویم؟

منتها وقتی انسان در این حال قرار گرفت و بالاخره برای امتحان اولیّه، یک مراقبه‌ای انجام داد و لطف و عنایت ذوالجلال و الاکرام شامل حالش شد؛ فعلاً این مرحله را با حکما چک می‌کند - که اگر حکیم نداشته باشیم، هلاک می‌شویم، «هلاک من لیس له حکیم یرشده»، حتی نفرمود: «هلاک من لیس له عالم یرشده»، بلکه فرمود: «حکیم» - و وقتی فهمید به خوبی پشت سر گذاشته، می‌گوید: الحمدلله، ولی نه اینکه دیگر تمام شده باشد، بلکه می‌گوید: الحمدلله این امتحان را خوب دادم، حالا در امتحان بعدی قرار گرفتم.

تازه برخی مواقع ما خودمان فکر می‌کنیم که امتحانمان را خوب دادیم و مثلاً می‌گوییم: به نظر خودم هشتاد، نود درصدش را زدم، اما وقتی نتیجه را می‌دهند، می‌بینیم برخلاف آن چیزی بوده که فکر می‌کردیم و شاید فقط چهل یا پنجاه درصدش را درست زدیم، لذا حتی گاهی اعتراض هم می‌کنیم که در آن صورت، پرونده‌مان را نشان می‌دهند.

پس گاهی ما تصوّرمان، این است که خوب زدیم، لذا می‌گوییم: «الهنّا ربّنا عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک یا کریم»، یعنی می‌خواهیم که خدا کرامت و بزرگواری کند. ما خیال می‌کنیم که با این اعمالی که خودمان اسمش را عمل گذاشتیم، کاری کرده‌ایم؛ اما معلوم نیست چگونه باشد. اما گاهی تازه از پروردگار عالم مدعی هم هستیم و دلم چین و چنان هم می‌خواهد، فکر می‌کنم چه کردم و دیگر هیچ کسی در عالم، مثل من نیست.

علی ای حال انسان باید این‌طور بگوید که خدایا! ممنونتم که من را بنده قرار دادی، می‌دانم همه دنیا، ابتلاء و گرفتاری است، می‌دانم امتحان است، اما ممنونم که من را به عنوان انسان قرار دادی و لطف کردی که من را حیوان علی الطلاق خلق نکردی و من آن طور نیستم، «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم». حالا اگر من هم واقعاً انسان نیستم، خودت عنایت کن. ظاهر که انسان هست، پس لطف کن و من را به سمتی هدایت کن که باطنم هم آن‌گونه بشود و خدا نکند «کالانعام بل هم اضل» شوم.

پس تمام عالم، از اوّل تا آخر که جان به جان آفرین می‌دهیم، عالم ابتلاست و همه روزهایش، امتحان است و باید شکر پروردگار عالم را بکنیم که خدایا شکر که من حداقل این را متوجّه شدم و دیگر مابقی‌اش را تو به من رحم کن. اگر به من باشد که کدام امتحان را تا به حال خوب دادم؟!

ابوالعرفا، آیت‌الله العظمی ادیب می‌فرمودند: مثلاً فردی نزد معلم و استاد خود همیشه تواضع دارد و گاهی حتی به تعبیری چاپلوسی هم می‌کند - چون در روایت داریم که در همه چیز، چاپلوسی، بد است، إلا برای علم و عالم - حالا وقتی در یک امتحانی کم آورد، معلم از روی حبی که به وجود آمده، یک ارفاقی به او می‌کند.

ایشان از این تمثیل استفاده می‌کردند و می‌فرمودند: وقتی انسان نزد پروردگار عالم این‌طور باشد و تواضع و خشوعش بیشتر باشد، فکر می‌کند و می‌گوید: خدایا! من عاجز و می‌دانم که به خودم باشد نمی‌توانم، لذا آن وقت است که پروردگار عالم، عنایت بیشتری می‌کند.

عقل حقیقی؛ آن است که بفهمد هیچ است!

لذا در این ذکرها که بیان می‌کردیم، به ذکر عقل رسیدیم که فرمودند: «وَ ذِکْرُ الْعَقْلِ التَّعْظِیْمِ وَ الْحِیَاءِ». عقل به عنوان اشرف مخلوقات انسانی است؛ یعنی خود انسان بما هو انسان، شرافتش به واسطه عقلش است و إلا مثل همان حیوان می‌شود، چه فرقی می‌کند؟! اگر عقل نداشته باشد، گرفتار، بدبخت و بیچاره می‌شود، حال زشتی می‌شود، در یک مصائبی می‌افتد و در پلشتی‌ها، در زشتی‌ها و در گناهان غوطه می‌خورد. عقل است که جلوگیری می‌کند انسان به این پرتگاه‌ها سقوط کند. «العقل ما عبد به الرحمن» عقل، آن چیزی است که به وسیله آن خداوند عبادت می‌شود.

حالا این که بیان کردیم: انسان در این خطورات، نهایتاً به یاد می‌رسد؛ همان روایتی است که از حضرت باقر العلوم (صلوات الله و سلامه علیه) بیان کردیم که چقدر زیبا بیان فرمودند: «وَذَكَرُ اللِّسَانِ الْحَمْدُ وَ الثَّنَاءُ وَ ذَكَرُ النَفْسِ الْجَهْدُ وَ الْعَتَاءُ وَ ذَكَرُ الرُّوحِ الْخَوْفُ وَ الرِّجَاءُ وَ ذَكَرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَ الصَّقَاءُ وَ ذَكَرُ الْعَقْلِ التَّعْظِيمُ وَ الْحَيَاءُ وَ ذَكَرُ الْمَعْرِفَةِ التَّسْلِيمُ وَ الرِّضَا وَ ذَكَرُ السِّرِّ الرُّؤْيَةُ وَ الْإِقَاءُ».

عقل باید یک طوری باشد که مثلاً اگر بگویند: این انسان هست، بگویند: این عاقل است. البته گاهی معالاسف ما عقل را چیز دیگری تصور می‌کنیم و فکر می‌کنیم کسی که نستجیر بالله بده بستان‌هایی دارد و به تعبیری بزن بهادر هست و اهل مکر است، عقل دارد. اما امیرالمؤمنین فرمودند: فکر نکنید معاویه و امثال او، عقل دارند، بلکه آن مکر است و شیطان به فکر آن‌ها ورود پیدا کرده و این‌ها همه از نفس دون و در مقابل عقل است. لذا حضرت فرمودند: اگر من هم می‌خواستم، بهتر از آن‌ها را انجام می‌دادم، اما عاقل این کارها را نمی‌کند.

پس این که بعضی تصور می‌کنند: اگر کسی خدای نکرده با دوز و کلک بخواهد کلاه کسی را بردارد، اختلاس کرده و ...، زرنگ و عاقل است، غلط است. این که عقل نیست، عقل، آن است که می‌فهمد دنیا همه دنیای ابتلاء و تکلیف است، می‌فهمد که من مخلوقم و از اول از خودم چیزی نداشتم. من آن اسپرمی بودم که اول به چشم عادی هم دیده نمی‌شدم و از صلبی به صلبی انتقال پیدا کرده بودم و بعد با تخمک، لقاح صورت گرفت و درون رحم مادر، رشد پیدا کرد و لطف خدا شامل حال ما شد و بعد از لوله‌ای که به ناف وصل بود، تغذیه می‌کردم؛ یعنی اول از شکم تغذیه می‌کردم و الآن از دهان تغذیه می‌کنم. تا به این دنیا آمدم، مکیدن را اول پروردگار عالم به من یاد داد و درون سینه‌ای که از قبل، شیر نداشت، به محض مکیدن، شیر می‌آید و من از آن شیر، با حرص و ولع خوردم و بعد غذا و جویدنی‌ها را به من دادند و بزرگ شدم و بعد سواد یاد گرفتم و کم کم فکر کردم عاقل شدم.

لذا اگر خوب تأمل کند می‌بیند که هیچی نیستم، از آن اولش، هیچ بودم و آخرش هم هیچ هستم. بعد هم که پیر می‌شوم، گاهی می‌شود آلزایمر می‌گیرم که اصلاً اختیار خودم را هم ندارم. وقتی بچه بود، پوشک می‌کردند و الان هم که بزرگ شده، پوشک بزرگسال آمده که برای برخی‌ها استفاده می‌کنند.

پس اصلاً چه بودم و چه داشتم که حالا ادعا می‌کنم، هر چه هم که دارم، رحمت ذوالجلال و الاکرام است. لذا اگر کسی با این حال به خلقت خود نگاه کند، دیگر دائم یاد خداست و برای خودش، هیچ چیز نمی‌بیند.

ذکر عقل؛ تعظیم و حیا

عقل حقیقی، این است که می‌فهمد هیچ است. لذا وقتی عقل، این را متوجه شد، اهل تعظیم می‌شود، «وَذَكَرُ الْعَقْلِ التَّعْظِيمُ وَ الْحَيَاءُ».

همان‌طور که بیان کردیم، خطورات ملکی و ربّانی باعث می‌شود که انسان، به ذکر مشغول شود. کدام ذکر؟ هر یک از اعضاء و جوارح، ذکری دارد و حالا ذکر عقل، تعظیم است.

لذا امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی‌بن‌أبی‌طالب (ع) فرمودند: «لَا يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَّعَظَّمَ فَإِنَّ رَفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ» سزاوار نیست کسی که بزرگی پروردگار عالم را می‌شناسد، خودش را بزرگ بشمارد.

عقل می‌فهمد که هیچ است، همان‌طور که بیان کردم، قبلش را می‌بیند که اول آن اسپرمی بودم که دیده نمی‌شدم، بعد هم این هستم، آخرش هم که پیر می‌شوم، گاهی دیگر کنترل اوضاع خودم را هم ندارم و مانند بچه‌ها باید عوض کنند و گاهی می‌خواهم از خجالت بمیرم و ... چون به هر حال یکی از خصوصیات عقل، حیاست. چون فرمودند: «وَذَكَرُ الْعَقْلِ التَّعْظِيمُ وَ الْحَيَاءُ»، باید حیا داشته باشد. خوب اگر انسان به جایی برسد که در پیری او را پوشک کنند، چیزهایی که نباید دیده شود، دیده و مکشوف می‌شود، در حالی که حتی در همبستر شدن هم گفتند: انسان خیلی نگاه نکند، مناسب نیست. اما در کبر سن، به جایی می‌رسد که می‌بیند طوری شده که باید او را عوض کنند. یک موقع هم دیگر اصلاً اطرافیان خود را نمی‌شناسد.

پس به قول مولی‌الموالی ای بشر! تو کسی هستی که اولت، نجس است و بعد هم که می‌میری، تا بدنت سرد می‌شود، وقتی غسلت ندادند، هر کسی به تو دست بزند، باید برود غسل مسّ میّت کند. بیچاره که اول تو، نجس و آخر تو هم نجس است، به چه چیزی غرّه می‌روی؟!

لذا عقل چیزی برای خودش نمی‌بیند، برای همین است که عظمت خدا را می‌بیند و مدام به خودش تذکار می‌دهد. لذا حضرت

هم فرمودند: سزاوار نیست کسی که عظمت خدا را درک کرد و به آن، معرفت پیدا کرد، خودش را بزرگ بشمارد. پس معلوم می‌شود که انسان باید به عظمت خدا هم معرفت پیدا کند.

اتفاقاً هر کس خدا را شناخت، روز به روز به تواضعش عندالله و عندالتاس افزوده می‌شود.

فرمودند: این هم که سزاوار نیست چنین شخصی خودش را بزرگ بشمارد، دلیل دارد؛ «فَإِنَّ رَفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتْهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ» - «فاء» در باب الحروف به معنای تحقیقاً، پس و ... به کار می‌رود - پس به تحقیقی محقق است که رفعت کسانی که عظمت خدا را می‌شناسند، در این است که در برابر او، فروتن باشند.

آن کسی که در برابر خدا تواضع می‌کند، معلوم است به تحقیق اوست که وقتی این عظمت خدا را شناخت و تواضع کرد، پروردگار عالم هم آن‌گونه او را رفعت می‌دهد و بالا می‌برد.

اگر می‌بیند اولیاء خدا در چشم مردم، عزیز و عظیم می‌شوند، اولاً خودش هیچ نمی‌خواهند که اگر بخواهند، اصلاً اولیاء خدا نمی‌شوند. مثلاً آیت‌الله بهجت نعوذبالله می‌خواست که معروف و شهره شود؟! ابد! آن‌ها گریزان هستند. چون تواضعشان نسبت به پروردگار عالم، روز به روز زیادتر می‌شود، رفعت مقام هم پیدا می‌کنند. اما یک چیز هم بدانید: هرگز برای خودشان رفعتی نمی‌بینند. خدا عندالتاس، آن‌ها را رفعت می‌دهد، اما آن‌ها هرگز رفعتی برای خودشان نمی‌بینند و اصلاً نمی‌فهمند که مردم چرا نسبت به آن‌ها این‌گونه هستند، فقط در همین حد می‌گویند: مردم، محبت دارند و فکر می‌کنند که ما متصل به زیارت و دعا هستیم، سراغ ما می‌آیند. این واقعاً یک قاعده عندالاولیاء است.

بندگان صالح خدا این‌طور می‌شوند؛ چون اگر نعوذبالله می‌خواستند چیزی برای خودشان ببینند، اصلاً پروردگار عالم آن‌ها را بالا نمی‌برد. آن‌ها دائم عظمت ذوالجلال و الاکرام را می‌بینند و دلیل می‌شوند و در مقابل خدا فروتن هستند. لذا پروردگار عالم دیگران را در مقابل آن‌ها فروتن می‌کند. اما آن‌ها اصلاً برای خودشان، رفعت مقامی نمی‌بینند.

اما خصوصیت اولیاء خدا این است که دائم خود را در این دنیا در ابتلاء می‌بینند، چه به ظاهر خوشی و چه به ظاهر بدی را ابتلاء می‌بینند - خوشی و بدی حقیقی فقط در آخرت است، خوشی آن‌جاست که به او خطاب «ادخلوها بسلام آمین» شود و بدی هم این است که خدای ناکرده به جهنم برود و از حضرات معصومین و پروردگار عالم دور شود - از روز نخست تا آخر دنیا، خود را در ابتلاء و از امتحانی به امتحان دیگر می‌بینند.

تا موقعی که انسان نمیرد، امتحان تمام نمی‌شود، «حتی الموت». تمام این دنیا، ابتلاء و گرفتاری است و برای همین سات که انسان تا آخر هم مکلف است. آیا سنّ تکلیف که از پانزده سالگی شروع می‌شود، تا هفتاد سالگی هم تمام می‌شود؟! خیر، مگر نعوذبالله مجنون باشد. پس وقتی کسی، خودش را در سنّ تکلیف می‌بیند و می‌بیند که همه چیز امتحان و ابتلاء است، عقل پیدا می‌کند و عاقل در مقابل پروردگار عالم، تعظیم می‌کند. وقتی تعظیم کرد، آن‌وقت بالا می‌رود.

دید اولیاء خدا به مذنبین

این تعظیم خصوصیت دیگری هم پیدا می‌کند و آن تعظیم به مخلوقات پروردگار عالم است، آن هم چون خود خدا بیان کرده است.

آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی می‌فرمودند: اگر حتی مذنب را هم می‌بینید، بگویید: خدایا! ممنونیم که ما فعلاً به این گناه نیفتادیم، اما خدایا! من می‌ترسم، نکند مبتلا شوم؟! یعنی خیلی خوشحال نشو که من این کار را انجام نمی‌دهم. نکته دیگر هم این است که نعوذبالله از این که او در گناه هست، خوشحال نشو. پس برای کسی دشمنی نخواه. مرحله سوم هم این است که می‌توانید او را نصیحت کنید. البته مثل من باید از اول تا آخر به نفس خودم نصیحت کنم. اما اهل نصیحت می‌توانند این کار را انجام دهند. بعد فرمودند: اما تو چه می‌دانی که یک روز حتی آن که گبر و کافر است، شاید به یک نفحاتی برگردد و درست شود و تو که مدعی بودی در راه دین هستی، به یک اتفاقی ناگهان سقوط کنی.

لذا اولیاء خدا خودشان را دائم به پروردگار عالم می‌سپردند، «تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا». دائم می‌گفتند: «أَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ». دائم می‌گفتند: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». یعنی می‌گفتند: من از خودم چیزی ندارم تا سقوط نکنند. این سه ذکر، یکی از سه ذکر دائمی اولیاء خدا بوده و هست. ضمن این که هر کدام به هر حال، ذکرهای مخصوصی دارند، اما این سه ذکر، ذکرهای دائمی آن‌ها بوده و هست. می‌فهمند خطر دارد، کجا داریم می‌رویم؟! یک لحظه خطا کنیم، تمام است و سقوط می‌کنم.

لذا همان‌طور که آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی فرمودند، نباید با دیدن گناهکاران غرّه رویم. خداوند به همه انسان‌ها فرموده: «فی آیام دهرکم نفحات، ألا فتعرّضوا لها!»، در لحظاتی از زندگی شما، یک لحظه نور و عنایتی می‌آید، خودتان را در معرض آن قرار دهید. لذا شاید گنهکاری از این نفحات استفاده کرده و خدا هم عنایت کند و دستش را بگیرد و بالا ببرد.

دیدید که یک موقع در آن طرف دنیا اتفاقی می‌افتد و به یک‌باره کافری، چنان شیعه، محبّ اهل‌بیت و معتقد می‌شوند که تولدی دیگر برایشان می‌شود، راه‌ها را طی می‌کنند و بالا می‌روند. اما یک موقع می‌بینی من به ظاهر شیعه‌زاده هنوز خیلی از مطالب اولیّه خودم را هم نمی‌دانم. اما آن‌ها می‌دانند، رشد می‌کنند، بالا می‌روند، مطالعه می‌کنند. برخی از این‌ها می‌آیند و طلبه می‌شوند. در قم هستند، اروپایی است، آمده و طلبه شده. مادر و پدرش، نصارا هستند، اما یک تحوّل در او به وجود آمده و به این سمت آمده و حالات خوشی دارد. چنین کسانی هم در علم پیشرفت می‌کنند و هم در معرفت و مباحث عرفان و اخلاق عملی. غوغا و محشر می‌شوند. برخی از این‌ها را ما می‌شناسیم، انصافاً عجیب هستند.

اخیراً یکی از این‌ها کتاب گوهرهای فوق‌عرشی را مطالعه کرده بود و سایر کتاب‌ها را خواسته بود، یکی از اعزّه روحانی ما که به قم رفته بود، برایشان برده بود و در مواجهه با او، دیده بود که چه حالات و مطالبی دارد. لذا تغییر و تحوّل این‌گونه ایجاد می‌شود.

برای همین هم هست که اولیاء خدا می‌ترسند که نسبت به کسی، دیدی از بالا به پایین داشته باشند، لذا نسبت به خلق خدا متواضع هستند. خودش را نمی‌گیرند، متکبر نمی‌شوند؛ چون می‌دانند که هیچ هستند. اصلاً من چه کسی هستم که بخواهم خودم را بگیرم؟! اولیاء خدا می‌فهمند، آن کسی که نمی‌فهمد، خودش را می‌گیرد و همه چیز را به سخره می‌گیرد و گرفتار می‌شود و گاهی هم از گرفتاری بیرون نمی‌آید و نفس، او را بیچاره می‌کند. جهل، دامن او را گرفته و مانند یک پيله به دور او پیچیده و نمی‌خواهد درست شود. مردان خدا را مسخره می‌کند و از بس، ذهن خودش خراب است، تصوّر می‌کند که همه چیز، دکان و بازار است. لذا اولیاء خدا را به سخره می‌گیرد. از بس قلب و روحش، مریض است، همه چیز را با این دید می‌بیند. بدبخت و جاهل است و متوجّه نیست.

اما در مقابل، کسانی که عظمت خدا را می‌بینند، طوری می‌شوند که نسبت به خلق خدا هم تعظیم می‌کنند. احترام به ریش‌سفیدان و حاملان قرآن و امام عادل؛ از مصادیق بزرگداشت عظمت پروردگار عالم است. هدف ما این است که این بحث ذکر عقل هم زودتر بگذرد و بعد ان شاء الله بتوانیم به مراحل بعدی خطرات به شرط حیات وارد شویم. لذا روایت دیگری بیان کنم و ادامه بحث در جلسه آینده باشد.

پیغمبر اکرم، محمّد مصطفی(ص) فرمودند: «إن من تعظیم جلال الله، کرامة ذي الشیبة في الإسلام و حامل القرآن و الإمام العادل»، از بزرگداشت آن جلال و شکوه و عظمت پروردگار عالم، این است: احترام نهادن به ریش‌سفیدان؛ یعنی آن کسانی که در کبر سن هستند.

لذا ما در بزرگانمان دیدیم که وقتی رفیقشان حتّی یک سال از آن‌ها بزرگ‌تر بود، با وجود این که خودشان دریایی از علم و معرفت بودند، به او احترام می‌گذاشتند.

آیت‌الله العظمی سیّد عبدالعلاء سبزواری، عارف بالله‌ای در نجف اشرف بود. ایشان بعد از آیت‌الله العظمی خوئی حدود یک سال مرجع تقلید شدند و بعد از آن، غریق رحمت الهی شدند. آیت‌الله العظمی خوئی فرموده بودند: بعد از من، ایشان مرجع باشند و اگر ایشان نبودند، آیت‌الله سیستانی باشند. ایشان شاگرد ابوالعرفا، آیت‌الله العظمی ادیب هم بود. وقتی مرحوم آیت‌الله سادات گوشه از دنیا رفته بودند، در مراسم ختم ایشان ما در وسط مسجد نشسته بودیم، دیدیم یک لحظه شلوغ شد، بعد دیدیم سیّد عظیم‌الشّانی آمدند که بقیّه دارند ایشان را از زمین بلند می‌کنند. بعد متوجّه شدیم که ایشان، آیت‌الله العظمی سیّد عبدالعلاء سبزواری، بودند که اوّل خواسته بودند دست آیت‌الله العظمی ادیب را ببوسند، بعد که آقا اجازه نداده بودند، بر پای ایشان افتاده بودند.

آیت‌الله العظمی خوئی که ظاهراً بستگی به آیت‌الله سادات گوشه داشتند، آیت‌الله سیّد عبدالعلاء را به عنوان نماینده خودشان به ختم ایشان فرستاده بودند و فرموده بودند: من مخصوص شما را به آن‌جا می‌فرستم که آیت‌الله العظمی ادیب هم هستند، از طرف من، دست ایشان را ببوس، اگر نگذاشتند پایشان را ببوس.

خود آیت‌الله سیّد عبدالعلاء هم که در محضر آیت‌الله العظمی ادیب شاگردی کرده بودند و آقا مطالبی در مورد ایشان فرموده بودند که چه حالاتی داشتند. آقا فرمودند: یک موقعی ما خواسته بودیم و پروردگار عالم چیزهایی به او داشتند، مثلاً چشمش

می‌دید و رفت و آمد ملائکه را متوجه می‌شد و ...، اما بعد از مدتی از او گرفتند. وقتی به او نگاه کردم، دیدم هیچ تغییری نکرده است. یک مرتبه در نجف اشرف به او گفتم: آسید عبدالعلاء حالت هیچ تغییری نکرده؟ فرمود: آقا! شما که بهتر می‌دانید، من همه چیز را لطف خدا می‌دانم. آقا فرمودند: وقتی بعد از نه ماه، دو مرتبه هم به او دادند، یک بار هم نگفت که چرا دادند، چرا گرفتند و ...

مردان خدا فقط بندگی خدا را می‌خواهند و جز این، هیچ نمی‌خواهند. چون این‌ها را برخی مواقع حجاب می‌دانند «العلم هو الحجاب الاکبر». مثلاً می‌گویند: نکند شکلات و نقل و نبات راه باشد و ما را مشغول به خودش کند.

لذا به ما بیان کردند: حتی به پیرمرد تعظیم و تکریم کن. به کسی که یک سال و یک روز هم از تو بزرگ‌تر است، احترام بگذار و دیگر، «حامل القرآن» است. چون این‌ها به حقیقت همان تعظیم جلال الله است. سومین مردم هم آن پیشوای دادگر است. اگر چنین کسی هست، باید او را تعظیم و تجلیل کنیم.

خدا گواه است امروز شاهد وجود آن پیشوای دادگر و امام عادل که بیان می‌شود، هستیم. نائب امام زمان.

نمازهای اولیاء خدا نشان از عقل سلیم آنان دارد

پس ذکر عقل، تعظیم است. چرا اولیاء خدا این قدر رکوعشان طولانی بود؟ البته در نمازهای فرادایشان این‌طور بودند؛ چون به هر حال جماعت باید تندتر باشد. اما چرا یک شب تا به صبح در رکوع بودند و آن‌طور اشک می‌ریختند؟! طوری که آدم می‌گوید: مگر می‌شود؟! این‌ها قصه و داستان است. اما به این خانه امام زمان، به این مهدیه قسم، به چشم خودم دیدم که ابوالعرفا یک شب تا به صبح در حال رکوع بودند. آقا می‌خواست نشان بدهد تا ما منتبه شویم. ما هم فقط نشستیم و آقا را دیدیم که تا یک ساعت به اذان صبح، آقا همین‌طور در رکوع بودند و از محاسن مبارک سفیدشان، همین‌طور اشک می‌ریخت. با خودم گفتم: این پیرمرد چهار پاره استخوان وقتی بلند می‌شود، سر و صدای کمرشان بلند می‌شود، اما وقتی بلند شدند، دیدیم بسیار راحت و آرام بودند. بعد لحظاتی ایستادند و بعد همان‌طور که در روایت بیان می‌کنند، مانند افتادن شتر، با آن تواضع، به سجده افتادند. انگار که اصلاً خستگی به ایشان راه ندارد.

دلیل هم این است که وقتی عظمت ذوالجلال و الاکرام را دیدند، در مقابل عظمت خداوند به رکوع و سجود می‌افتند و خضوع و خشوع دارند. می‌فهمند. کسی که بفهمد، جسمش هم یاری می‌کند.

چرا امثال من خسته می‌شویم؟! تا ذکر رکوعمان را در نماز جماعت، یکی بیشتر کنیم، تا سه سبحان الله و صلوات هم اضافه کنیم که شاید پنج الی ده دقیقه در کل نماز، بیشتر شود، غر می‌زنیم که نماز، طول کشید، خسته شدیم. آقا، تند بخوان برویم. کجا می‌خواهیم برویم؟! این همه رفتیم، کجا را گرفتیم؟! انصافاً بینی و بین الله خودمان با خدای خودمان خلوت کنیم ببینیم کجا را گرفتیم که این همه دیر شد، دیر شد می‌کنیم. دنیا که دارد به سرعت می‌گذرد. خودمان هم دائم می‌گوییم: زود باشیم، دیر شد. کجا دیر شد؟! عجله داریم کجا می‌خواهیم برویم؟! گرفتاریم.

اما آن‌ها می‌فهمند؛ چون عظمت پروردگار عالم را فهمیدند. چون عقل سلیم، عظمت ذوالجلال و الاکرام را فهمید «و ذکرُ العقل التَّعْظِيمُ»، طبیعی است آن‌جاست که خضوع و خشوع هم زیاد می‌شود.

دائم یاد آقا بودن، کنزی است که به همه نمی‌دهند

وقتی عظمت امام زمان (روحی له الفداء) را متوجه شویم که آن کسی است که جدّ مکرّمش فرمودند: «لو أُرکتہ لخدمته مادام حیاتِی»، اگر من امام حسین هم درکش می‌کردم، تا زنده بودم، خادمش می‌شدم. این حرف، خیلی عجیب است، از آن، سطحی نگذریم. شوخی نیست، چه کسی؟ اَبی‌عبدالله (ع) که تربتش شفاء است، امام صادق (ع) فرمودند: «جعل الله لتربة الحسين (ع) شفاء من کل داء» خدا در تربت اَبی‌عبدالله (ع)، شفاء برای همه امراض قرار داد. اَبی‌عبدالله (ع) که زیر قبه‌اش دعا مستجاب است. اَبی‌عبدالله (ع) که می‌بینید، تا انسان می‌گوید: حسین، بدنش به لرزه می‌افتد و اشک‌هایش جاری می‌شود. آن وقت این اَبی‌عبدالله (ع) بفرماید: من حسین هم اگر امام زمان را درک می‌کردم، خادمش می‌شدم.

لذا باید عظمت امام زمان را بفهمیم، که از طرفی معصوم این‌طور می‌گوید، از طرف دیگر آن پیغمبری که صلب ندیده و به قدری باعظمت است، مادرش آن قدیسه عالم است که چون کفوی ندارد، ملک برایش می‌آید، آن وقت خدا کسی را به او می‌دهد که روح الله است، من ناحیه الله، خودش فرمود: «إني عبدالله» من بنده خدا هستم، آن روح الله، افتخارش این است: پشت سر امام زمان نماز بخواند.

همه انبیاء دلشان می‌خواهد در زمان امامت و به خصوص حکومت امام زمان بیایند. الآن من و تو در زمان امامت ایشان هستیم، درست است که به صورت ظاهر غائب است، گرچه ما غائبیم و آقا، حاضر است.

آن آقایی که آنچه خوبان همه دارند، او یک‌جا دارد. اگر انسان عظمتش را بفهمد، خضوع دارد و برای همین است که هر لحظه یاد امام زمان لست و این تپش قلبشان می‌گوید: مهدی جان! یابن‌الحسن! بزرگان و اعظم نسبت به آقا این‌طور هستند. من و شما هم حداقل هر ساعت، موبایلمان را زنگ بگذاریم و یک دعای سلامتی برای آقا جان، حضرت حجت بخوانیم.

همان‌طور که از خود خدا می‌خواهیم «اللهم کن لولیّک» یعنی یا الله باش برای ولیّات «فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة». من و تو هم هر ساعت یاد آقا جان باشیم. بیان کردم: هر وقت هم می‌خواهیم بخوابیم، برای آن ساعاتی که در خواب هستیم، بخوانیم. اگر یک موقع خدای ناکرده یادت رفت و دو، سه ساعت نخواندی، قضایش را به جای بیاور. البته سعی کن که کمتر این‌طور شود.

اگر شما هر ساعت یاد آقا جان بودید، مگر می‌شود آن کسی که کریم است، یاد نکند؟! او که یاد ما هست، اما ما این‌طور، یاد آقا را بیشتر متوجه می‌شویم. یکی از خصوصیات این که حداقل هر ساعت انسان به یاد آقا باشد و باز هم حداقل با خواندن یک دعای سلامتی با آقا جان ارتباط برقرار کند، این است که انسان یاد آقا جان را که فرمودند: من همیشه به یاد شما هستم و شما را فراموش نمی‌کنم، متوجه می‌شود و درک می‌کند. لطف و بزرگواری می‌کنند و انسان می‌فهمد. وقتی متوجه شد، تازه بیشتر خجالت می‌کشد که من با این همه گناه، تو و این همه نگاه! آن هم چه نگاهی، نگاه لطافت و مهربانی!

من دائم گناه می‌آورم، تو هم مدام نگاهم می‌کنی و دست نوازش بر سرم می‌کشی، من هم فکر می‌کنم راستی راستی ...، در حالی که تو می‌خواهی من برگردم.

إن شاء الله حفظ حداقل یک آیه در روز را هم انجام بدهیم که إن شاء الله شیخنا الاعظم، حضرت مفید عزیز (روحی له الفداء و سلام الله علیه) در آن طومار حقیقی سربازان آقا جان امام زمان، اسم ما را ثبت و ضبط کند. فرمودند: سربازان امام زمان، حافظ کلّ قرآن هستند. حداقل روزی دو آیه حفظ کنید و تمرین کنید. بعد ببینیم روحمان چقدر جلا می‌گیرد. وقتی انسان با قرآن و عترت شد، این‌گونه می‌شود، روحش صفا می‌گیرد، روحش از پلیدی و پلشتی و کینه و از این که بخواهد دائم دیگران را تخریب کند و به دام شیطان گرفتار شود، دور می‌شود و از این حالت بیرون می‌آید و آدم می‌شود.

یکی هم این است که انسان در آخر شب با آقا جان حرف بزند. من بیان کردم که هر کس تأکیداً هر شب با آقا جان حرف بزند، به یک سال می‌رسد که چیزهایی می‌بیند. اصلاً گیریم هم که نبیند، گرچه می‌بیند. یک موقع بعد از بحث اخلاق در زمان مداحی در تاریکی نشسته بودم، جوانی آمد و گفت: شما مدام می‌گویید: اگر هر شب حرف بزنید، به یک سال نرسیده ...، بگویید: به یک ماه نرسیده انسان چیزهایی می‌فهمد. در همان تاریکی یکی دو سؤال کردم و متوجه حقّ بودن حرفش شدم، اما بلافاصله هم رفت. اگر انسان، پاک و طاهر باشد، روحش از گناه دور باشد، به جاهایی می‌رسد.

إن شاء الله بعداً یک داستان راستان از شهیدی که در همین بهشت‌زرها دفن است، تعریف می‌کنم. او در بالای سر شهید بزرگوار، شهید چمران مدفون است. امام زمان به او عنایت کرده بودند و آن‌طور بدون حساب و کتاب و سؤال و جواب رفت. آیت‌الله حقّ‌شناس می‌فرمودند: از آیت‌الله العظمی بروجردی هم سؤال و جواب کردند، اما این جوان گفت: از من سؤال و جواب نکردند. اگر انسان، این‌طور پاک شود، به خصوص در جوانی، ... معلوم می‌شود که چرا آقا جوان‌ها را دوست دارد. معلوم می‌شود چرا آقا می‌فرمایند: هر موقع می‌خواهید مردم را به من متصل کنید، به جوان‌ها بگویید، من عاشق جوان‌ها هستم.

جوانان عزیز! آقا شما را خیلی دوست دارد، به بزرگان بیان فرموده، من نوار هستم و دارم بیان می‌کنم. آقا به شما عشق می‌ورزد. شما چقدر به آقا جان می‌ورزید؟! اگر کسی به آقا جان عشق بورزد که فکرش به سمت گناه نمی‌رود، دائم فکرش با آقا است، عشق آقا در دلش می‌آید.

اولیاء خدا بیان فرمودند: عیبی ندارد، این مثال‌ها را بزنید تا مطلب جا بیفتد، فرمودند: عشق مجازی را دیدید، اگر کسی عاشق دیگری بشود، دائم در فکر اوست، وقتی در جلسه‌ای هم هست، دائم دارد به او پیامک می‌دهد و فکرش آن‌جاست.

حالا اگر شما دائم فکر آقا باشید، معلوم است هر جا نشستید، می‌گویید: یابن‌الحسن! در هر مجلسی بودید، یاد آقا هستید. در سفر یاد آقا هستید. در مجلس خوبان یاد آقا هستید. یک جایی بروید و گناهی ببینید، یاد آقا هستید و از گناه دور می‌شوید. دائم دیگر عشقتان، آقا جان می‌شود. آرام آرام امکان دارد برای من و تو هم این‌طور شود، توجه کنیم، ببینیم تپش قلبمان هم

می‌گوید: یا مهدی!

اگر اسنان با آقا جان حرف بزند، چه می‌شود! چه غوغایی می‌شود! اصلاً آن چیزهایی هم که بیان کردم می‌بیند، نبیند، اما همین‌قدر که دیگر عاشق آقا است ... البته معلوم است که کریم، کرامت می‌کند، «و سَجَّيْتُمْ الْكِرَمَ»، اصلاً حال کریم این است که دائم در نشان دادن کرامت خودش است. اما اگر آن‌طور هم نشود، همین‌قدر که شما عاشق او هستی، بالاترین کرامت همین است که شما را از خودش نرانده، اجازه داده دائم یادش باشی و اسمش را بر زبان جاری کنی. در این عالم ببین، مگر چقدر یاد امام زمان هستند! چقدر مگر اسم امام زمان را می‌آورند! چقدر وقتی اسم امام زمان می‌آید، قلبشان می‌لرزد و اشکشان جاری می‌شود! جز لطف خود آقا می‌تواند باشد!

همین که اسم آقا می‌آید، حالت دگرگون می‌شود، به آقا عشق می‌ورزی و دوست داری تمام صفحه وجودت آقا باشد. مثل صفحه موبایل که عکس می‌گذارند، عکس فردی را به عنوان امام زمان می‌گذارند که دارد می‌آید و پرده‌ای بر روی چهره مبارکش هست و ... عکس اللهم عجل لولیک الفرج می‌گذارند. اتاقشان را به پوستره‌های امام زمانی مزین می‌کنند. یک کسی هم وجودش را به اسم آقا مزین می‌کند. دائم یاد آقا است. از نوک پا تا فرق سر مدام در ذکر آقا است. آن وقت مگر می‌شود آن کریم، انسان را یاد نکند!

اگر می‌خواهی بدانی یادت کرده، بدان همین قدر که اجازه داده دائم به فکرش باشی، معلوم است تو را دوست دارد و به تو عشق می‌ورزد که اجازه داده به یادش باشی. بعضی یاد چیز دیگری هستند، نعوذبالله یاد گناه هستند. یاد این هستند که علیه نظام و چهره‌های انقلابی کار کنند و تخریب کنند. فکرشان مدام در آن سمت هست. اما یک عده هم مدام یاد امام زمان و یاد اولیاء خدا هستند. می‌گویند: ما از طریق مثلاً آیت الله العظمی بهجت، آیت الله العظمی بهاء الدینی، آیت الله خوشوقت، آیت الله حق شناس و امثال این بزرگان و اعظم متصل به امام زمان می‌شویم، جملات آن‌ها را می‌خوانند، مطالب آن‌ها را که مربوط به آقا جان است، گوش می‌دهند. برخی‌ها آهنگ‌ها و ترانه‌های مبتذل گوش می‌دهند، اما این‌ها صدای اولیاء را می‌شنوند، برای این که یاد حضرت حجت در قلبشان زنده شود. دائم بگویند: یا بن الحسن! دائم بگویند: آقا جان!

این دائم یاد آقا بودن، کنزی است که به همه نمی‌دهند. به خدا قسم بالاترین گنج خداست و به همه نمی‌دهند. اگر بدانیم امام زمان، کسی است که مادرش زهرا یادش کرده، به خصوص ما بین در و دیوار، وقتی صدا زد: این ولدی المهدی!؟

یکی از بزرگان می‌فرمود: این که علامه امینی این قضیه را مطرح کردند، برایشان آمده و به ایشان رسیده؛ اما می‌دانید این که در آن حال فرمود: این ولدی المهدی؛ یعنی چه؟ معمولاً انسان موقعی که دیگر مضطر می‌شود، معمولاً چیزهایی بر ذهنش می‌رسد که دائم در فکر و ذکرش بوده است.

مثلاً وقتی کسی خدای نکرده تصادفی می‌کند و در خیابان افتاده، موبایلش را برمی‌دارند تا ببینند اولین شماره‌ای که به آن زنگ زده، کیست، با او تماس می‌گیرند که این آقا را می‌شناسی، با شما تماس گرفته بوده، ...

می‌گویند: مختصر هم همین حالت را دارد، وقتی بیشتر یاد چیزی بود، همان را به زبان جاری می‌کند. وقتی به حال کما می‌رود و بیهوش می‌شود، وقتی می‌خواهد به هوش بیاید، جملاتی که بر زبان جاری می‌کند، نشان حالات روحی اوست، بعضی‌ها قرآن می‌خوانند، بعضی‌ها حرف‌های چرند می‌زنند، بعضی‌ها نعوذبالله حرف‌های زشت می‌زنند، می‌گویند: این، حالات روحی او را نشان می‌دهد.

معلوم است می‌گویند: موقعی که بی‌بی‌دو عالم ما بین در و دیوار گفت: این ولدی المهدی!؟ یعنی دائم به فکر مهدی صاحب الزمان بوده است ...

آقا جان! به حق آن پهلوی شکسته شده مادرت، به حق آن لحظاتی که مادر، در میان در و دیوار، شما را صدا زد، عنایتی کن ...